

درس چهارصد و پنجاه و پنجم

بررسی امتناع یا عدم امتناع تحدید واجب الوجود بالذات با حدود عدمی (۱)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و أيضاً نقول لو امتنع طورٌ من أطوار الوجود عليه تعالى باعتبار طبيعة الوجود مع قطع النظر عن خصوصية قيده العدمي لزم أن يتحقق في ذاته جهة امتناعية بالقياس إلى طبيعة الوجود بما هو وجودٌ مع الجهة الوجوبية التي كانت له!

مفهوم حدّ عدمی

اشکال دیگری که بر این مطلب وارد می شود این است که مرحوم صدرالمتهلین می فرمایند که شکی نیست بر اینکه ذات حق متعال عبارت از حقیقت وجود بالصرافه بدون هیچ گونه قید و بدون هیچ گونه حدّ عدمی است. حدّ عدمی عبارت از نقصان وجودی است که آن نقصان وجودی ناشی از مراتب شدت و ضعف و نقص و کمال است الآن این کتاب چون دارای مراتب نقص است، حدّ عدمی دارد و حدّ عدمی او عبارت از نقطه است؛ یعنی وجود کتاب سریان دارد و تا این نقطه را شامل است و از این نقطه به بعد دیگر وجود کتاب جنبه حدّ عدمی دارد و دیگر نسبت به کمّ مابعد خود، هیچ حیثیت وجودی ندارد. از اینجا هم همین طور است؛ این وجود همین طور امتداد دارد تا به این نقطه می رسد و از این نقطه دیگر حدّ عدمی برای این وجود ممتد است.

وجود پروردگار از آنجایی که وجود بالصرافه است اگر جنبه وجودیه سایر وجودات را شامل نشود بنابراین یک حدّ عدمی نسبت به سایر مراتب وجود به خودش خواهد گرفت؛ یعنی وجود حق تا این وجود ممکنات است و به وجود ممکنات که می رسد دیگر این وجود واجب شامل این نخواهد شد! این وجود امتداد دارد تا به وجود ماده برسد و به وجود ماده که رسید دیگر شامل این نخواهد شد و به این نفوذ پیدا نخواهد کرد! این حدّ عدمی و حدّ نقصان برای وجود واجب می شود.

بنابراین لازمه این مسئله این است که وجود باری تعالی مرکب از یک جنبه وجودی و یک جنبه عدمی بشود و از آنجایی که غیر از وجود در ذات پروردگار چیزی وجود ندارد، تمام حیثیت و هویت ذات پروردگار

^۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۷۹.

همان حیثیت وجودی است پس باید در اینکه در این حیثیت وجودی جنبه عدمی هم راه دارد ملتزم بشویم و **هُوَ مُسْتَحِيلٌ!** این اشکال بسیار متین و بسیار قوی است که مرحوم آخوند بر این نظریه وارد می‌کند.
آن «لا یقال» هم تتمه همان است.

و **أَيْضاً نَقُولُ...** اگر طوری از اطوار وجود، قسمی از اقسام، نوعی از انواع وجود بر آن تعالی به اعتبار طبیعت الوجود ممتنع باشد ...

اتفاقاً عجیب است! من خیلی تعجب می‌کنم از آن افراد که واقعاً چطور مبدأ اول و مبدأ اعلیٰ را نسبت به سایر ممکنات تصور و ارزیابی می‌کنند؟! من یک وقت در مشهد منزل بعضی‌ها در یک مجلسی بودم و از این آقایان و معاضد و متعلمین هم در آنجا بودند. اصلاً با یک بداهت و یک تعجیبی مطرح می‌کرد که آخر چگونه ممکن است؟! یک کبریت برداشته بود و می‌گفت که چگونه ممکن است که وجود حق متعال با آن عظمت و جلال بیاید و در یک کبریت جا بگیرد؟! هم‌چنین سرشان را پایین می‌آوردند گاهی ریش آنها به زمین می‌خورد! یعنی آن عظمت و آن جلال و کبریائیت را یک نوع عظمت مکانی تصور می‌کنند! جداً این طور است! بیخود می‌گویند که ما قائل به مجرد هستیم! اگر قائل به مجرد هستید پس بر این کبریت هم شامل می‌شود! یک عظمت مکانی که بعید است و فقط در ذهن به عنوان یک مسئله مبهم وجود دارد و فقط یک مفهومی از عظمت دارد. حالا آن عظمت به چه کیفیت است؟! درحالی که لازمه آن عظمت این است که این کاغذ را هم بگیرد ولی آن عظمت را منافی با این کاغذ می‌داند پس بین او و این سنخیت برقرار می‌کند منتها می‌بیند آن عظمت و آن سنخیت بالا قابل برای سریان نسبت به این امر کوچک نخواهد بود. آن وقت اینها می‌آیند و خدا را یک هم‌چنین وضعی می‌بینند! واقعاً چقدر بعید است و چقدر اینها در اوهام و خرافات هستند.

اینکه بزرگان می‌فرمایند: همه این مردم در اوهام خود هستند، همین است! شما مسائلی که مربوط به مسئله ولایت و ولی است را تصور کنید، واقعاً اینها چه تصویری داشتند؟ ما در زمان سابق چه تصویری نسبت به مسئله ولی و ولایت و این مسائل داشتیم؟! بعد از اینکه این جریانات اتفاق می‌افتد، مطالب را می‌بینیم و قضایا را مشاهده می‌کنیم تازه می‌فهمیم که اصلاً اینها هیچ برداشتی از مسئله ولایت نداشتند! پس فقط آمده بودند و مسئله ولایت را در عمامه بزرگ، شکل، شمایل، کیفیت صحبت کردن و مکالمه، کیفیت مشی و در این مسائل دست‌وپاگیر می‌دیدند! اصلاً این مسئله کجا بود؟! تازه ما در این جلد دوم [اسرار ملکوت] خیلی مطالب را نتوانستیم بنویسیم، قابل گفتن نبود!

لَزِمَ أَنْ يَتَحَقَّقَ فِي ذَاتِهِ جِهَةٌ امْتِنَاعِيَّةٌ... لازم است در ذاتش یک جهت امتناعیه به طبیعت وجود بما **هُوَ** وجود متحقق بشود. زیرا وجود حق تعالی وجود بالصرافه است، وجود او حد ندارد و جنبه ترکیبی در ذات او معنا ندارد. از جهت آن وجوبیه‌ای که آن وجوبیت برای پروردگار است؛ یعنی از همان ناحیه وجوبیت جهت

امتناعیت هم وجود باشد.

فَيَلْزَمُ تَرْكِيْبُ الْجِهَاتِ وَالْاِعْتِبَارَاتِ فِي ذَاتِهِ بِذَاتِهِ تَعَالَى شَأْنَهُ عَنِ ذَلِكَ عُلُوًّا كَبِيرًا.

پس باید جهات و اعتبارات یعنی جهات امتناعیه و جهات عدمیه در ذاتش به ذات خودش وجود داشته باشد یعنی در ذات خودش و قائم به ذات خودش دو جهت عدمی و جهت وجودی هر دو باهم مرکب باشد. **تَعَالَى شَأْنَهُ عَنِ ذَلِكَ ...** [خداوند شأنش از آن بالاتر است و دارای علو بزرگی است].

لَا يُقَالُ هَذَا النُّحُو مِنْ التَّكْثُرِ وَالْاِخْتِلَافِ لَوْ اسْتِحَالَ عَلَيْهِ تَعَالَى مِنْ أَجْلِ كَوْنِهِ مُسْتَلْزَمًا لِلتَّرْكِيبِ فِي ذَاتِهِ عَلَى مَا قَرَّرْتَ لِلزَّمِّ مِثْلُ هَذَا التَّرْكِيبِ فِيهِ أَيْضًا مِنْ اِعْتِبَارِ جَهَّتَيْ وَجُوبِ الوجودِ وَ اِمْتِنَاعِ العَدَمِ.

اگر کسی بگوید که آقا این تکثر و اختلاف اگر بر خدای متعال محال باشد جهت تکثر و اختلافی که الان مشاهده می کنید که این ذات باری به واسطه شمول برای افرادش و شمول برای آن محدودیت با تکثراتش جنبه عدمی بگیرد چون تکثرات که ما لا نهایی هستند. وجود ذات باری جنبه عدمی بگیرد **بِالنسبة إلى هذا الكتاب، بالنسبة إلى هذا القرطاس، بالنسبة إلى هذا الماء** و به نسبت تمام جهات متکثره در وجود، مدام وجود باری حد بخورد، چقدر حد عدمی می خورد؟! این همه تکثرات در عالم وجود هستند. حال این طور بگوییم که آن وجود بالصرافه تا این قرطاس امتداد دارد و به قرطاس که می رسد در آن وجود بالصرافه توقف می کند و دیگر قرطاس را در خودش نمی گیرد. آن وجود بالصرافه تا این کتاب امتداد دارد. آن وجود بالصرافه تا این سجّاد امتداد دارد. آن وجود بالصرافه تا این اشجار، سماء، ارض امتداد دارد و یک دفعه نگاه می کنید و می بینید یک وجود هزار میلیاردها بی نهایت جهات عدمیه در وجود او ترکیب شده است و آن ترکیبش، ترکیب بذاته است نه اینکه از جای دیگر آمده است بلکه خود وجود او در ذاتش مرکب از حیثیت عدمیه و حیثیت وجودی است. خب اگر این محال باشد که شما می گوئید که محال است، چون شما می گوئید که در ذات او ترکیب راه ندارد همان طور که شما تقریر کردید همین ترکیب در همان ذات باری تعالی لازم می آید چون در دو جهت وجود و امتناع عدم در ذات باری تعالی هم هست. مگر شما نمی گوئید که عدم بر ذات باری ممتنع است؟ پس ذات باری از دو امر مرکب شده است ...!

در زمان مرحوم علامه طباطبائی - رضوان الله تعالی علیه - یک وقتی ما در یک مجلسی بودیم اتفاقاً همین اشکال مطرح شد خیلی عجیب و جالب بود که این اشکال را هم همین آقای صادقی در آنجا مطرح کرده بود.

مگر شما نمی گوئید که دو جهت در این ذات باری وجود دارد؛ یک جهت وجودیه؛ وجود برای ذات باری واجب است و یک جهت عدمیه هم هست و آن این است که عدم برای ذات باری ممتنع است؟ پس ذات باری مرکب از دو امر شد؛ یکی وجوب وجود و یکی هم امتناع عدم! خب همین حرف را هم همین جا بنویسیم! خیلی حرف چه عرض کنمی است ها! آن وجوبی که در اینجا امتناع عدم در ذات هست، خود وجوب وجود

اقتضاء امتناع عدم می‌کند نه اینکه بیاید ترکیب بشود. در هر جا که وجود هست عدم در آنجا ممتنع است؛ فرق نمی‌کند که آن وجود، وجود بسیط باشد یا وجود مقید باشد.

یکسان بودن مفهوم واجب الوجود و ممتنع العدم

لَأَنَّا نَقُولُ هَذَا اِلْعْتِبَارِ اِنْ غَيْرِ مُسْتَلْزَمِينَ لِلتَّرْكِيبِ بِوَجْهِ لِعَدَمِ تَخَالُفِ الْجِهَتَيْنِ فِيهِمَا بِخِلَافِ مَا نَحْنُ بِصَدَدِهِ وَ اِلْفَرْقُ بَيْنَ الْقَبِيلَيْنِ مُتَحَقِّقٌ لِأَنَّ حَيْثِيَّةَ وُجُودِ اِلْوُجُودِ هَاهُنَا هِيَ بَعِيْنَهَا حَيْثِيَّةُ اِمْتِنَاعِ اِلْعَدَمِ.^۱

این دو اعتباری که شما در اینجا گفتید، چه ربطی به ترکیب دارند؟! چون دو جهت در آن مخالف نیست؛ خود وجوب وجود مساوی با امتناع عدم است. شما چه بگویید: امتناع عدم و چه بگویید: امتناع وجوب وجود هر دو یکی است و ترکیب ندارد. **لِعَدَمِ تَخَالُفِ الْجِهَتَيْنِ** ... [به خاطر عدم تخالف جهتین در آن دو، به خلاف آنچه که ما در صدقش هستیم و فرق بین آن دو قبیل متحقق است].

در ذات واجب الوجود همین که شما بگویید: واجب الوجود یعنی ممتنع العدم، یک حیثیت دارد! چه بگویید: علی خواجه و چه بگویید: خواجه علی. چه بگویید که ذات واجب ممتنع العدم است و چه بگویید که ذات واجب الوجود است یکی است و تفاوتی ندارد.

بِلا تَغَايِرٍ وَ اِخْتِلَافٍ لِاِى اِلذَاتِ وَ لِاِى اِلْعْتِبَارِ لِأَنَّ ذَاتًا وَ اِحْدَةً بِحَسَبِ صِرَافَةِ وَحْدَتِهَا وَ بِسَاطِئِهَا بِمُصَدِّقٍ لِمُصَدِّقِ هَذَيْنِ اِلْمَفْهُومَيْنِ بِخِلَافِ مَا نَحْنُ فِيْهِ فَاِنْ ذَاتًا وَ اِحْدَةً بِالْقِيَاسِ اِلِى مَعْنَى وَاحِدٍ لِاِى كَوْنِ لَهَا اِضَافَتَانِ مُتَخَالِفَتَانِ مِتَنَافِيَتَانِ بِضُرُورَةٍ مِّنَ اِلْفِطْرَةِ اِلْاِنْسَانِيَّةِ.

[بدون هیچ تغییر و اختلافی نه در ذات و نه در اعتبار زیرا ذات واحده‌ای است به حسب صرافت وحدتش و بساطتش] ذات مصداق برای صدق این دو مفهوم است [به خلاف آنچه ما مورد بحث ماست]؛ یک ذات واجب هم ممکن است به آن ممتنع العدم بگویید و فی نفس الوقت شما به آن واجب الوجود می‌گویید، در نفس الوقت نه اینکه به یک اعتبار دیگر بلکه به همان لحاظ صدق امتناع عدم به همان لحاظ واجب الوجود می‌شود. **فَاِنْ ذَاتًا وَ اِحْدَةً** ... ذات واحد به قیاس به یک معنا واحد، برای او دو اضافه متخالفه متنافی [به واسطه ضرورتی از فطرت انسانیه] نیست که یک ذات واحد از یک حیث صرافت دارد ولی از حیث دیگر محدود به عدم است یک ذات واحد را از یک حیث می‌گویید که واجب الوجود است و از یک حیث نسبت به وجود دیگر می‌گویید: نه، واجب الوجود نیست، **ممتنع الوجود بالنسبة إلى هذا** است؛ یعنی یک ذات واحد نسبت به ذاتش واجب الوجود است ولی همین ذات واحد به یک اعتبار دیگر که به اعتبار تعلق آن به کتاب، ماء، ارض و سماء باشد، ممتنع الوجود می‌شود! این چطور می‌شود!؟

اگر وجود یک مفهوم دارد چطور ممکن است یک ذات واجب در آن مفهوم صرافت داشته باشد ولی با

^۱. همان، ص ۳۸۰.

قیاس به جهت دیگر، ممتنع بر آن [صدق] کند و همان وجود دیگر به نسبت به او امتناع باشد. وجود او برای او واجب باشد و صرافت داشته باشد ولی همین وجود به یک مصداق دیگر برای او ممتنع باشد. پس در اینجا ترکیب لازم می‌آید که یک ذات واحد دو جهت مخالف به دو حیث داشته باشد؛ ذات نسبت به وجود خودش واجب می‌شود ولی همین ذات نسبت به وجود غیر خودش ممتنع می‌شود پس همین حد خوردن است دیگر! اینجا یک حد می‌خورد اینجا یک حد می‌خورد اینجا حد می‌خورد و میلیاردها حد می‌خورد و مرکب می‌شود! پس ذات واحد به قیاس به یک معنای واحد - که وجود باشد - نمی‌تواند دو اضافه متخالف داشته باشد به لحاظ ذات خودش این وجود بر او واجب می‌شود و به لحاظ غیر، این وجود بر او ممتنع می‌شود.

ذات پروردگار، تنها اصل موجود در عالم

و هذا الأصل من جملة الأصول التي يُقرّر ما نحن بصدد من كون جميع الموجودات بحسب موجوديتها رشحات و فيوض و رقائق للوجود الإلهي و تجليات و شؤونات للحق الصمدي.

این اصل از جمله اصولی است که ما در صدد تفریر او هستیم [از حیث اینکه] همه اینها رشحات، ترشحات، آثار، فیوض و رقائق وجود الهی هستند. همان وجود بحت و بسیط به صورت رقیق و ضعیف و به صورت نازل، همه از آن وجود نشئت می‌گیرند و تجلیات و شؤون برای حق صمدی است. این، آن مسئله‌ای است که ما در نظر داریم که یک اصل در عالم وجود بیشتر نیست و آن اصل ذات پروردگار است. آن اصل ذات پروردگار عبارت از وجود در صرافت خودش و وجود در اشکال خودش است.

الآن شما در این لامپی که بالای سر ما هست یک روشنایی را در همه جا می‌بینید. در این قسمت روشنایی هست اگر در این قسمت نبود من اینجا را نمی‌دیدم، در این کتاب روشنایی هست و اگر نبود نمی‌توانستم کتاب را بخوانم، در یک یک چهره‌های شما این نور وجود دارد و اگر این نبود نمی‌توانستم شما را ببینم. ولی آیا همه این حصص و قسمت‌ها و جزئیات ضوئیه که در این اطاق وجود دارد، غیر از این است که اینها از این لامپ نشئت گرفته‌اند؟! نه، در عین حال این لامپ سر جای خودش هست و ما آثار این را در چهره‌های یک یک می‌بینیم؛ در کتاب می‌بینیم در خودمان می‌بینیم در لباس می‌بینیم و در فرش می‌بینیم. آن حصه‌ای که الآن در صورت شما هست با آن حصه‌ای که در صورت ایشان است تفاوت دارد. تفاوت ندارد؟! آن سهم، سهم شماست! چهره مبارک سرکار فیض آثار مزیء و منور و مستنیر است!

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد